

# فلش

نویسنده: راشل آنه ریج

مترجم: عطیه سادات میرخانی



www.ketab.ir

سرشناسه: ریچ، ریچل آن: Ridge, Rachel Anne. عنوان و نام پدیدآور: فلش / راشل آن ریچ؛ ترجمه‌ی عطیه میرخانی. مشخصات نشر: تهران: هیرمند، ۱۳۹۵. مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س. م. رقعی. فروست: شهرزاد. شابک: ۵-۴۲۲-۴۰۸-۹۶۶-۹۷۸. وضعیت فهرست نویسی: فیپا. یادداشت: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nli.ir> قابل دسترسی است. یادداشت: عنوان اصلی: faith, and second chances , Flash: the homeless donkey who taught me about Lfie موضوع: Christianity--Religious aspects--Animals. موضوع: انسان و حیوان. موضوع: جنبه‌های مذهبی—مسیحیت. موضوع: موضوع: الاغ‌ها—مطالب گوناگون. موضوع: Donkeys--Miscellanea. شناسه افزوده: میرخانی، عطیه، ۱۳۵۴—مترجم: رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵: ۹۹ ح ۴۵۹۶ BV. رده‌بندی دیویی: ۲۴۲. شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۳۰۷۰۹۳

## مراکز فروش

انتشارات هیرمند، میدان انقلاب، تهران، خیابان لیاقی نژاد  
بین دوازده فروردین و چهارم اردیبهشت، پلاک ۲۰۴  
تلفن: ۶۶۴۰۹۷۸۷ [www.hirmandpublication.com](http://www.hirmandpublication.com)

شهرکتاب بوستان: پونک، مرکز تجاری بوستان، دوروینگ مرکزی  
تلفن: ۴۴۴۹۸۳۳۵ [www.lookcity.com](http://www.lookcity.com)

عنوان و نام پدیدآور: فلش / راشل آن ریچ  
مترجم: عطیه میرخانی  
چاپ اول: ۱۳۹۶  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان  
شابک: ۵-۴۲۲-۴۰۸-۹۶۶-۹۷۸  
صفحه‌آرایی: کارگاه نشر هیرمند  
طراحی و گرافیک: هیرمند پیپر  
چاپ و صحافی: اسطوره  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.

## فهرست

۱۱	پیش‌گفتار.....
۱۷	سرآغاز.....
۲۱	فصل ۱: مهمان ناخونده.....
۴۵	فصل ۲: اسمش هرچه می‌خواهد باشد.....
۶۷	فصل ۳: باد قطب شمال.....
۸۷	فصل ۴: فلش با اسب‌ها می‌دود.....
۱۰۷	فصل ۵: عشق چراگاهی.....
۱۲۹	فصل ۶: ردپاهایی حاکی از ثبات قدم و استیناز.....
۱۵۱	فصل ۷: موضوع پدری.....
۱۷۳	فصل ۸: وقتی باران بند می‌آید.....
۱۹۵	فصل ۹: مدیریت طولیه.....
۲۱۵	فصل ۱۰: تغییرات از راه می‌رسند.....
۲۳۳	فصل ۱۱: بو.....
۲۵۳	فصل ۱۲: این هم برای خودش خری است ها!.....
۲۷۵	فصل ۱۳: پاسخی دور از ذهن.....
۲۸۵	سپاسگزاری.....
۲۸۹	پرسش‌هایی برای بحث بیشتر.....
۲۹۳	درباره‌ی نویسنده.....

## پیش‌گفتار

کتاب خوب مثل «مات خوب است» هردو کمیاب‌اند. خیلی از کتاب‌ها ابتدا خود را خوب نشان می‌دهند، اما چند خط پایین‌تر خواننده را مأیوس می‌کنند. حتی اگر آن کتاب را کسی توصیه کرده باشد که خیلی به او اعتماد دارید، باز هم نمی‌توانید مطمئن باشید. شما هم می‌توانید همان ارتباطی را با آن کتاب برقرار کنید که او کرده است و این‌ها هردوی شما در این زمینه هم‌نظر باشید.

باز هم گاهی بیشتر بنابه دلایلی که به راحتی نمی‌توانید به زبان بیاورید - تصمیم می‌گیرید کتاب را باز کنید و خود را به آن بسازید. گاهی هم از آن همه حرارت، لذت، هیجان و شغفی که در آن می‌یابید سحمت‌زده و ممنون می‌شوید.

من خوش‌شانس بودم که توانستم هردو را پیدا کنم؛ هم کتاب خوب و هم دوست خوب را. از خوشحالی دل توی دلم نیست که چند تایی از آن‌ها را به شما معرفی کنم.

چند دهه‌ای می‌شود که راشل با رابطه‌ای زلال، ماندگار و اثرگذار قدم به زندگی من گذاشته و از من انسانی بهتر ساخته است. نه فقط با سخن گفتن که

باز راه‌های ملموس، واقعی و عملی. او به من یاد داد که به دنبال زیبایی عمیق نهفته در سادگی باشم و آن را کشف کنم، همان جزئیات دوست‌داشتنی‌ای که ممکن است به دلیل مشغولیت، خستگی، و توجه بیش از حد به خود از نظر فرد پوشیده بماند.

همین ظرایف زندگی‌اند که راشل برایشان ارزش قائل است. من با چشمان خودم دیده‌ام که چگونه از دل کسالت و روزمرگی، چیزهای پیش‌یافتاده و ساده، بگه‌هایی از سرزندگی و خوبی بیرون می‌کشد تا اطرافیانش را لبریز از عشق و امید کند. او از آنچه مردم بیرون می‌ریزند چیزهای نو می‌آفریند و آن‌ها را به چیزهایی خاطره‌انگیز و باارزش بدل می‌کند. از نظر او، هر چیز در دل خود در آن پهن‌تر و بی‌انتها از ممکن‌ها دارد.

به همین دلیل وقتی در دهی هفتاد پایش به خانه‌ای متروک در یک مزرعه رسید، آنها چشمگیر آن بود که آن خانه استعداد بازی برای تبدیل شدن به مکانی دنج و طبع داشت، جایی که خانواده‌اش آن را خانه بنامند. در همان لحظه عاشقش شد و به آن رسیدگی کرد تا همانی شد که می‌خواست.

سال‌ها بعد وقتی دختر دوش با مرد رویاهایش آشنا شد، راشل یک جریب از همان زمین پر از علف هرز را به او بخشید. آن‌ها آنجا را به خانه خود تبدیل کردند. خوش آمدگویی به دوستان و پیچیده‌ترین مهمان‌نوازی‌ها را به فرشی سرسبز با طاقی از شاخ و برگ‌های مجلل بدل کرد.

و مراسم پذیرایی. وای مراسم پذیرایی!

آن طویله‌ی فرسوده‌ی بدقواره تبدیل شده بود به بهشتی بی‌نهایت مریح به چلچراغ و ریسه‌های بسیار ظریفی از نور سفید که گویی با هر سرب آهنگ می‌رقصیدند، درست مانند گلبرگ‌های قاصدک که از ساقه جدا و سوار بر نسیم عصرگاهی روانه می‌شوند.

این هم رسم راشل بود. در جایی که هیچ چیز مثبتی دیده نمی‌شد، او به خوبی خلقش می‌کرد.

پس وقتی سروکل فلش در زندگی آن‌ها پیدا شد درست وقتی او سلانه سلانه به تنهایی یک چهارم مسیر ماشین رو را طی کرده بود، فلش گمشده، بهت زده، هراسان و سردرگم از این که وعده بعدی غذا را از کجا پیدا کند ناغافل نرم نرمک در آغوش باز محبت افتاد؛ در بازوان راشل ریج، کسی که زیبایی را در همه جا و همه چیز کشف می کرد، حتی در خری کثیف، گرسنه، ناخوانده و آواره.  
او خانه اش آمد.

راشل و همسرش تام، مدتی به دنبال صاحب فلش گشتند. منظورم این است که نمی توانیم آن‌ها را سرزنش کنیم. هیچ کس دوست ندارد از یک خرد مراقبت کند، او را غذا بدهد و تیمارش کند. اما به تدریج، روزها تبدیل به هفته می شوند که کم کم همه ها هم تبدیل به ماه می شوند و ناگهان سال‌ها می آیند و می روند و فلش همچنان عضو ثابت می ماند. اثر هنری حیاط، او دوست دارد فلش را این گوه بندد. او از یک پروژه به یک حیوان دست آموز خانگی بدل شد، بعد عشق و دست آمدن هم موهبتی الهی.

هدیه. هدیه ای که اول نصیب راشل شد و از او به شما و به من رسید. و نکته این جاست که فلش به راستی دوست من است. هیچ وقت فکر نمی کردم دختری باشم که سفره ی دلم را به زخم خوری باز کنم، ولی فلش قلب مرا دزدید، همین طور قلب سه پسرم را که از همان ابتدای دیدنش تصمیم گرفتند او حیوان خانگی شان باشد. به یادماندنی ترین اوقاتی که او با آن‌ها می گذراند، زمانی بود که علاقه شدیدی داشت درست شدن سرشان راه برود، پوزه اش را به شانه های شان بمالد و التماس کند پوزه اش را برایش بمالند و نوازش کنند. فلش آن قدر سرش را به آن‌ها نزدیک می کرد که معمولاً سرشان به هم می خورد. آن‌ها عاشق این کار بودند، عاشق او بودند. وقتی سروکله ی پسرهای من جلوی در ظاهر می شد و صدایش می کردند، با شوق فراوان به طرفشان یورتمه می رفت. گویی دنبال شان می گشته و منتظرشان بوده و آن‌ها هم انتظار او را کشیده اند.

بعدها معلوم شد که همه‌ی ما منتظر بودیم و خودمان خبر نداشتیم. زیرا با وجود فلش، درس‌های زندگی بسیار زود به دست ما می‌رسید. راشل داستان فرار او را از تنها سوراخ موجود در یک مایل حصار که دورش بود، تعریف می‌کرد یا این که چطور با جانوران چراگاه همسایه دوست شده بود و این که گاهی هر چقدر هم افسارش را محکم می‌کشیدند، از شدت لجاجت حتی یک اینچ از جایش تکان نمی‌خورد، یا از رابطه‌اش با بو، سگ زیبای‌شان از نژاد لابرادور، می‌گفت و این که چگونه بعد از یک دو... خصومت با هم دوست شدند.

با هر ماجراجویی درسی همراه بود، سنگ محکی جدید برای بهبود زندگی‌مان. ترویر و بینشی که به سادگی توجه یک شخص کم‌دقت و کم‌علاقه به خود جلب نمی‌کرد، اما راشل تمامی عظمت نهفته در همین سادگی‌های پیش‌افتاد می‌دید. او نسبت به جزئیات زیاد دقت می‌کرد و زیبایی را از دل آن‌ها بیرون می‌کشید و دیگران را هم به این کار وامی‌داشت. که البته جوهر یک روشنی خوب هم هست. و این دقیقاً همان چیزی است که من به هم اکنون در دستان شماست. قلم خیلی خوب راشل.

ما از تام و راشل متشکریم که مزارع ما را به یک فرصت بدل کردند، که به خری آواره مأمون و هویت بخشیدند. اجازه دادند فلش هم عضوی از خانواده‌شان باشد. آن‌ها با این کار اجازه دادند به سوی از خانواده‌ی ما هم باشد.

هر درسی که در صفحات پیش روی شما آمده است، این‌ها در آن‌ها خنده بر لبان‌تان می‌نشانند، چیزی هم به شما می‌آموزد و وقتی به آخرین صفحه می‌رسید، در کمال شگفتی درمی‌یابید که دو چیز در زندگی یافته‌اید: کتابی خوب درباره خری به نام فلش و دوستی خوب در قالب یک زن ساده‌ی روستایی به نام راشل.

پیش‌گفتار ۱۵

و دیگر هیچ وقت دوباره با همان نگاهی که اول داشتید به این دو  
نمی‌نگرید.

طرفدار فلش

پرسیلا شیرر<sup>۱</sup>

www.ketab.ir